هو العلیم

لزوم خلقت شیطان

شرح حدیث عنوان بصری ـ حقیقت دنیا و شیطان ـ

جلسه ۱۰۴

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللّعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق علیه‌السّلام خطاب به عنوان بصری می‌فرمایند:

«اگر خدای متعال بنده‌ای را به این سه نعمت توفیق بدهد، دنیا و ابلیس و خلق بر او آسان خواهند بود (و در گیرودار با آنها دچار مشکل نخواهد شد).»

نظم و برنامه‌ریزی یکی از مهم‌ترین مسائل سلوک و مبانی اسلام

آن سه چیز که در نظر رفقا هست؛ یکی عبارت است از سپردن تدبیر امور به پروردگار و اینکه انسان برای خود نقشه نریزد و از پیش خود برای زندگی خود برنامه‌ای جدای از خواست پروردگار نریزد؛ البته نه‌اینکه برنامه‌ریزی نکند.

عرض شد که برنامه‌ریزی و نظم یکی از

مهم‌ترین مسائل سلوک و اساسی‌ترین مبانی اسلام است. اصلاً دنیا بر نظم بنا شده است، عالم تکوین بر اساس نظم و تدبیر بنا شده است. بی‌نظمی در امور به معنای لاابالی‌گری و هردمبیلی و بی‌توجّه بودن به مبانی انسانی و توحّش و حیوانیّت است، این معنای بی‌نظمی است. آن مقدار که در اسلام نسبت به مسئلهٔ نظم تأکید شده است، کمتر به مسائل دیگر توجّه شده است و کسانی که به تعهدات خود در روابط اجتماعی و در تدبیر امور خود و نظم در مسائل خود توجّه ندارند، از حیطهٔ انسانیّت خارج هستند چه برسد به سلوک و اسلام و امثال‌ذلک، و به انها نمی‌شود انسان گفت.

حرمت تخلف از شرط و تعهد حتی در ضمن غیر عقد

کسی که با دیگری تعهدی می‌بندد شرعاً واجب است که بر این تعهد عمل کند اگرچه این تعهد در ضمن معامله‌ای نباشد. و اینکه بعضی از فقها مطرح کرده‌اند که شرطِ در ضمن عقد، الزامی است و در ضمن غیر عقد به‌عنوان ابتدایی، الزامی نیست، نه به این معنا است که وفای به آن واجب نیست و اگر این برداشت بشود اشتباه و خطا است. نه‌خیر، هم شرط

و تعهد در ضمن عقد الزامی است و عمل به او واجب است و مخالفت با او حرام است و در صورت تخلّف شرط، مسائل حقوقی مترتّب است و شخص متخلّف باید از عهدهٔ مسائل حقوقی آن برآید و همین‌طور در غیر از ضمن عقد به‌عنوان شرط ابتدایی نیز تعهد به آن الزامی است!

اینکه این مسئله را خدمتتان عرض می‌کنم به‌خاطر این است که شاید بعضی از اوقات در بعضی از صحبت‌ها و در بعضی از کتب خلافش به چشم بخورد. مسئله این‌طور نیست؛ بلکه این مسئله هم در ضمن عقد، ضرورت دارد و وفای به آن واجب است و تخلّف از آن حرام می‌باشد، و هم شرط ابتدایی ضرورت دارد.

فردی با یک شخص قراری می‌بندد که آقا ما که می‌خواهیم فلان جا برویم بیا با هم برویم و تک‌تک نرویم. این عقد نیست و معامله نیست و یک شرط ابتدایی و یک تعهد ابتدایی است. وفای بر این تعهد ابتدایی شرعاً واجب است و اگر آن فرد خودش به تنهایی به فلان جا برود، عمل حرام انجام داده است، گرچه از نقطه‌نظر ظاهری و حقوقی مسئله‌ای متوجّه

او نیست که حالا خسارتی بپردازد و امثال‌ذلک. البته در بعضی از موارد هم اگر بر این اساس ضرری متوجّه فردی بشود، آن شخص از نظر حقوقی باید متعهد ضررهای مترتّبه بشود.

اهمیت پرداختن به مبانی سلوک

در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ این قضیه خیلی اتّفاق می‌افتاد و خود من در بسیاری از این موارد بودم. در یک مورد که در همان ایام طفولیّت بود و ما در حدود سیزده چهارده سالگی بودیم، دو نفر که هر دو وارد کنندهٔ یک کالا و یک متاع بودند قرار گذاشته بودند که با هم این کالا را در فلان شهر به کمتر از این مبلغ نفروشند، هر دو به یک مبلغ بفروشند و کسی پایین‌تر نفروشد. یکی از این دو نفر تخلّف کرده بود، البته بعداً اعتذار آورد بر اینکه تقصیر نداشته و مسئله به نحو دیگری بوده است. ـ اینهایی را که خدمتتان عرض می‌کنم به‌خاطر این است که بدانید چقدر مبانی سلوک مهم است! و دقّت و ظرافت و لطافت و اِحکام و اتقان این مسائل به دستمان بیاید. ـ مرحوم آقا آن دو را صدا کردند، هر دو نفر آنها را صدا کردند. شاید اگر

ما باشیم اصلاً به این مسئله توجّه نکنیم و بگوییم که آقا ببخشید و این مسائل می‌گذرد و خدا إن‌شاءالله خودش کافل امور است و خودش جبران می‌کند و خودش چه می‌کند و شما هم بیا و از او بگذر و مسئله تمام بشود. ولی ایشان گفتند: «نه، باید بیایید» و آمدند. گفتند: «صورت مسئله را توضیح بدهید.» ایشان توضیح داد و آن آقا هم توضیح داد. و بعد گفتند:

تقصیر ایشان است و ایشان باید اولاً غسل توبه کنند و بعد بر این عمل حرامی که انجام داده‌اند استغفار کنند.

دوّم: باید به‌واسطهٔ خلاف عهدی که در اینجا مرتکب شده‌اند رضایت ایشان را جلب کنند و باید رضایت باطنی ایشان را به اظهار ندامت و طلب بخشش و عفو به‌دست بیاورد.

سوّم: ضررهای پولی را که این شخص از نظر معاملات با دیگران به‌واسطهٔ این عمل متحمّل شده است، باید بپردازند.

چهارم: در بازار اعلان کنند که ما در این مسئله مقصّر بودیم و ایشان بی‌گناه است.

التفات می‌کنید؟! شوخی نیست. هردمبیلی یا علی! یکی با یکی قرار بگذارد و بعداً هم خلاف آن

عمل کند، این حرف‌ها نیست! این می‌شود قانون انسانیّت و بشریّت و عقلانی و الهی و سلوکی و شرعی. حالا بقیه هرچه می‌گویند برای خودشان می‌گویند. این می‌شود قانون. خیلی هم اتّفاق افتاده است وبنده در زمان مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ از این مسائل بسیار دیده‌ام و در بسیاری از این موارد خود ما هم در قضایا و در جریان بودیم.

راه خدا یعنی انجام امور طبق نظر مولا

علیٰ‌کلّ‌حال سلوک شوخی برنمی‌دارد، همین است. راه خدا یعنی راه صحیح رفتن و راه درست رفتن و انجام دادن آنچه مورد نظر مولا است. حالا مولا که می‌گوید من این قسم را می‌خواهم، دیگر ما نمی‌توانیم چون و چرا کنیم، کم کنیم، زیاد کنیم، از قضیّه حذف کنیم. گاهی اوقات خودمان با سلیقه‌های متفاوت بیاییم و مطلب را به یک نحوی رد کنیم، نه، این حرف‌ها نیست. مو را از ماست می‌کشند. آن‌طور که به قول سابقین و مردم، عقل هیچ جنّی به آن نمی‌رسد، چنان مو را در می‌آورند که آدم باید آن مو را زیر میکروسکوپ نگاه کند! این‌طوری درمی‌آورند. چنان از لابه‌لای دل و زوایای

نفس و خطورات، بیرون می‌کشند که فکرش را هم نمی‌کنید! نگاه کن و زیر میکروسکوپ ببین، ما این‌قدر به مسائل واردیم و این‌قدر به نکات واردیم و این‌قدر به خصوصیات واردیم.

برای خود بنده هم در ارتباط با مرحوم آقا از این قضایا خیلی اتّفاق افتاد. یک‌وقت ایشان به بنده مطلبی را ارجاع دادند که فلان قضیه را انجام بدهم و من انجام دادم و آمدم. در همین حین که می‌خواستم انجام بدهم به اندازهٔ یک لحظه خطور کرد حالا که ما این مطلب را انجام می‌دهیم ـ تازه قضیه به خود من هم ارتباط نداشت، قضیه مربوط به مطالب آقا بود، مربوط به نوشته‌جات ایشان بود، یعنی مسئلهٔ شخصی ما هم در اینجا مطرح نبود ـ راجع به این قضیه یک تسریع بیشتری می‌کند، سرعت بیشتری می‌دهد، اهتمام بیشتری نسبت به فلان مطلب انجام می‌دهد و طبعاً آن قضیه زودتر انجام می‌شود. ما آن را انجام دادیم و خدمت مرحوم آقا آمدیم و ایشان خیلی اظهار خوشبختی کردند که خدا به شما خیر بدهد و از این تعابیر و جملاتی به ما گفتند که هیچ زیبندهٔ ما نیست ولی ایشان [به ما لطف داشتند.]

تااینکه از این قضیه گذشت. یک روز در بین صحبت یک‌مرتبه ایشان اشاره کردند بر اینکه گرچه نیّت انسان هم در بعضی از موارد نیّت الهی است ـ آن خطوری که به ذهن ما خورده بود! ـ ولی وقتی که به انسان می‌گویند: «این کار را انجام بده»، حتّی باید بدون آن خطورات هم باشد.

ببینید به کجا زدند؟! ـ این مطالبی که عرض می‌کنم با مطالبی که امروز می‌خواستم این بحث را تمام کنیم بی‌ارتباط هم نیست ـ با اینکه حتّی نیّت هم نیّت شخصی نیست ولی حتّی آن کاری را که انسان می‌خواهد انجام بدهد هم باید بدون خطور باشد، فقط خود عمل، همین و بس! گفتند بکن، بکن! این کار را انجام بده، انجام بده، همین! و دیگر چیزی در آن بیاید، برود، یا اینکه در ذهن بیاید که این کار چه تبعاتی دارد، بعد ممکن است چه فوائدی بر آن مترتّب بشود، بعد چه نتائجی ممکن است بیاورد، همهٔ اینها مادون است، همهٔ اینها تنزّل از آن مرتبه‌ای است که انسان می‌تواند در آن مرتبه کاسبی کند و می‌تواند در آن مرتبه ربح کند؛ انسان حتّی این

را هم نباید بیاورد! بنابراین تعهد در خارج از مسائل معامله‌ای هم واجب است و خلافش حرام است. البته اگر انسان بتواند آن را انجام بدهد ولی اگر نتواند آن یک صورت دیگری دارد.

سپردن امور به خداوند به‌معنای لاابالی‌گری و بی‌اعتنایی نیست

اینکه می‌گویند: «انسان باید امور خودش را به خدا بسپرد» نه به‌معنای لاابالی‌گری و بی‌اعتنایی و عدم توجّه است، به این معنا نیست. اگر سر همه را بتوانیم کلاه بگذاریم دیگر سر خدا را که نمی‌توانیم کلاه بگذاریم. بله! خدا خوب می‌آید انسان را در تنگنایی قرار می‌دهد و می‌گوید که آیا همه‌جا لاابالی هستی یا به ما که رسیدی لاابالی شدی؟! در مسائل دیگر بسیار دقیق و ظریف و نکته‌سنج و تعبیرات بسیار مناسب به‌کار می‌بردی حالا اینجا که رسیدی به هر صورت و به هر کیفیّت می‌خواهی بگذری؟! اینجا نمی‌شود، اینجا باید بایستی.

علیٰ‌کلّ‌حال پس مسئلهٔ اوّل این است که انسان تدبیر خودش را به خدا واگذار کند.

مسئلهٔ دوّم اینکه از خود چیزی را نبیند که راجع به این مطالب صحبت شد. مسئلهٔ سوّم اینکه به آنچه خدای متعال امر کرده است عمل کند و از آنچه نهی

کرده است، دست باز دارد.

اگر این سه مطلب برای انسان انجام شد، «**هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ و الخَلقُ**؛ دنیا و ابلیس و مردم (و به عبارت دیگر، روزگار) بر او آسان خواهد شد.»

مصلحت خلقت ابلیس براساس تکامل انسان

راجع به مسئلهٔ ابلیس و کیفیّت خلقت او در جلسهٔ گذشته نسبتاً مشروح، مطالبی عرض شد. و عرض شد که خلقت ابلیس عین مصلحت است و اگر خلقت ابلیس نبود انسان به نقطهٔ تکاملی خود نمی‌رسید. آهنی که باید تبدیل به یک فلز بسیار قابل استفاده بشود و یا به شمشیری که گران‌بها و پربها است تبدیل بشود، نیاز به کوره دارد، نیاز به مخزن و جایگاهی دارد که گداخته بشود، داغ بشود. آن را سرد می‌کنند و دوباره داغ می‌کنند و موادی به آن اضافه می‌کنند تا اینکه بتواند به آن شکلی که قابل استفاده است در بیاید. و الاّ اگر همان آهن ابتدایی را بخواهند به‌کار ببرند با اوّلین ضربه کج می‌شود، به اوّلین جایی که اصابت بکند می‌شکند؛ باید این اعمال بر روی او انجام بگیرد. طلایی را که بخواهند

به شکل زیور در آورند و از او حُلی[1] بسازند باید آن را گداخته کنند، آب کنند، مواد زائد او را که روی سطح می‌آید بگیرند و بعد او را خالص و در معیار بالا ارائه بدهند؛ بدون اینها نمی‌شود.

عدم انکشاف نقاط ضعف و نقصان انسان بدون استاد

هر چیزی در عالم طبیعت و در عالم تکوین برای رسیدن به نقطهٔ مطلوب و آن غایت مقصود باید مراتبی را بگذرانند. از نقطه‌نظر تربیتی، وجود انسان هم از این مسئله و از این مبنا مستثنا نیست. تا انسان در بوتهٔ آزمایش قرار نگیرد آن خصوصیاتی که مانع از تحوّل و تغیّر انسان است، برای انسان منکشف نمی‌شود. تا انسان به سر کلاس درس نرود، معلّم نقاط ضعف تحصیلی او را به او گوشزد نمی‌کند. تا انسان در خدمت استاد مبرّزی به حرفه‌ای نپردازد نقاط نقصان او برای او منکشف نمی‌شود.

کسانی که پیش یک استاد خط می‌روند، کار استاد خط فقط تعلیم و نوشتن نیست بلکه کیفیّت

---

[1] . دهخدا:

«پیرایه ها و زیورها. زیورهایی که از سیم و زر باشد.»

نقصان‌هایی را که موجب شده است این خط به این صورت دربیاید و یا نقاط مطلوب و قوّت را برای شاگرد توضیح می‌دهد. یکی از اساتید خط گذشته مرحوم سید حسین میرخانی را خدا رحمت کند. ما زمانی خدمت ایشان در دارالکتابه‌ای که پایین‌تر از مسجد مرحوم آقا در خیابان سعدی داشت، می‌رفتیم. هفته‌ای دو یا سه روز می‌رفتیم و خط یاد می‌گرفتیم و ایشان هم خیلی به ما محبّت می‌کرد و خیلی تشویق و ترغیب می‌کرد بر اینکه به این فنّ ادامه بدهیم، ما هم خوشمان می‌آمد. افراد دیگر هم پیش ایشان می‌آمدند. همین اساتید خط فعلی هم می‌آمدند و با ایشان صحبت می‌کردند. و جالب اینجا است که نقاط ضعف آنها را نشان می‌داد با اینکه آنها استاد خط بودند و الآن جزء درجه یک‌های اینجا هستند و آنها این خط را بعد از بیست سال، بیست و پنج سال می‌نوشتند. می‌گفت که شما که الآن دارید سر «ضاد» یا «یاء» را برمی‌گردانید می‌دانید چرا این‌طور شده است؟ چون قلم را به این نحو گرفتید که «یاء» به این شکل درآمده است و باید سر قلم را

کج کنید. تعبیر ایشان این بود: «حتّی وقتی به اندازهٔ یک‌دهم میلی‌متر قلم کج بشود این نقصان در این کلمه ظاهر می‌شود.» ببینید، بیست و پنج سال است پیش او درس خوانده و تعلیم خط گرفته است. برای ما بسیار جالب بود.

یک روز یکی از همان بهترین شاگردان ایشان که فعلاً شاید اوّل خطّاط ایران باشد و فرد بسیار معروفی است در آنجا آمده بود. عبارتی بود که خود مرحوم میرخانی نوشته بود و در همان دارالکتابه بود: «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»؛ این خط ایشان بود و شاگرد ایشان هم یکی مانند او به همان قطر و به همان کیفیت نوشته بود و آن هم در کنارش بود و برای توضیح این مسئله که در هر امری احتیاج به کار و تلاش است، برای ما صحبت می‌کرد و ما را نصیحت می‌کرد. خلاصه مجلسی که فرض کنید باید به نیم ساعت می‌گذشت گاهی اوقات سه ساعت، سه ساعت ونیم طول می‌کشید. هر دفعه هم ما منزل می‌رفتیم و با اعتراض و دعوای مرحوم آقا روبرو می‌شدیم که یک ساعت است شما رفته‌اید و نیامده‌اید؟ می‌گفتیم: آخر بابا تقصیر ما نیست، ایشان

ما را به حرف می‌گیرد، صحبت می‌کند و دیگران می‌آیند. ما را رها نمی‌کرد. دائماً می‌گفتیم: آقا یک خط تعلیم بده تا برویم، ما چه هستیم! می‌گفت: «نه! حالا بنشینید، شما فایده می‌برید.» و دوباره همین بساط بود. گاهی اوقات چهار ساعت طول می‌کشید. ساعت هشت می‌رفتیم و ساعت دوازده به منزل می‌آمدیم و نکاتی هم یاد می‌گرفتیم؛ خدا رحمتش کند خیلی برای ما آموزنده بود و صرف‌نظر از همان مسائل خاصّ و حرفه‌ای، برای خود ما نکاتی داشت. اینها تجربه‌هایی دارند، عمری از ایشان گذشته بود و انسان باید از تجربه‌های همه استفاده کند.

ایشان راجع به اینکه انسان بدون تلاش و کوشش به جایی نمی‌رسد، این دو خط را آورد و در کنار ما قرار داد. خود شاگرد ممتاز ایشان هم بود، به قول خودشان می‌گفتند: «اوّل شاگرد من ایشان است.» و خیلی هم از ایشان تجلیل می‌کرد، خیلی احترام می‌کرد. گفت که آقا شما بین این دو خط چه تفاوتی می‌بینید؟ من هرچه در عبارات و کلمات این دو خط تأمّل کردم هیچ فرقی ندیدم، عین هم نوشته شده

بود. انگار عکس‌برداری شده بود و این از روی او عکس‌برداری شده بود. ولی آن خطّی را که خود مرحوم میرخانی نشان داده بود یک ملاحت دیگری داشت که انسان نمی‌توانست توصیف کند ولی می‌توانست احساس کند. گفتم: من فرقی نمی‌بینم ولی خط شما یک ملاحت دیگری دارد. گفت: «احسنت! من این را می‌خواستم به شما بگویم.» استاد جلوی شاگردش گفت: «می‌دانید اگر این خط بخواهد به این خط برسد چقدر کار دارد؟» گفت: «سی سال دیگر زحمت دارد تا این خط بشود این خط.» این‌قدر مسئله دقیق است و این‌قدر مسئله حساس است. خودش می‌گفت که اساتید خط زیاد هستند ولی فرض کنید که این استاد دوتا ممتاز بیرون داده است، این استاد سه تا ممتاز بیرون داده است. می‌گفت:

> من تابه‌حال نود ممتاز از پیش خودم اخراج کرده‌ام. (یعنی استاد اخراج کردم. گفت:) می‌دانی چرا؟ به‌خاطر اینکه من خودم همراه با شاگرد راه می‌آیم و خودم حرکت می‌کنم و وقتی که او می‌آید، آن کیفیت نقص و آن عللی که موجب شده است این خط به این شکل دربیاید،

آن علل را به او تذکّر می‌دهم. فردا که می‌آید، می‌بینم این علل و این نقائص را برطرف کرده است؛ دوباره پس‌فردا یک مقدار خط را مشکل‌تر می‌کنم و او یک اشکالات دیگری پیدا می‌کند، من دوباره رد می‌کنم. همین‌طور دائماً اشکال می‌کنم، اشکال می‌کنم تا آن حدّی که دیگر بتواند برای او ملکه بشود و به مرتبهٔ اجتهاد در خط برسد.

پس بدون تذکّر نقاط ضعف، این مسئله انجام نمی‌شود.

شرط ترقی، پذیرفتن ایراد استاد با جان و دل

ایشان علاوه بر آن دارالکتابه یک کلاس دیگری هم داشت و ما در آن کلاس هم شرکت می‌کردیم. حدود بیست، بیست و پنج نفر در آن کلاس حضور داشتند. بعضی از افرادی که در آن کلاس بودند وقتی که ایشان ایراد آنها را می‌گرفت به آنها برمی‌خورد که ما این‌قدر زحمت کشیدیم! و حالا توقّع داشتند که ایشان تمجید کند و تعریف کند اما وقتی که ایراد می‌گرفت به آنها برمی‌خورد. وقتی که آنها می‌رفتند، به من می‌گفت:

فلانی اینها هیچ ترقّی نخواهند کرد. آن شاگردی

ترقّی می‌کند که ایرادی را که گرفته می‌شود با جان و دل بپذیرد.

اینجا نکته است! و نه‌تنها با جان و دل بپذیرد بلکه خود به‌دنبال ایراد گرفتن استاد بدود و از او بخواهد، نه‌اینکه همین‌طور بنشیند. استاد بگوید که آقا چرا اینجا کج است؟ او بگوید: چرا گفتند که کج است؟! استاد بگوید که چرا اینجا راست است؟ بگوید: چرا گفتند که راست است؟ یا بگوید: چرا اینجا این‌طور است؟ نه، این فائده‌ای ندارد. و بدون این مسئله، مطلب درست‌بشو نیست.

ضرورت برطرف کردن نقاط ضعف ارائه شده توسط استاد

بارها مرحوم حدّاد می‌فرمودند:

آن سالکی که از ایرادی که استاد به او می‌گیرد بهَراسد، قدم از قدم برنمی‌دارد؛ هیچ فائده ندارد، به‌دنبال کارش برود.

ما در این دنیا برای چه آمده‌ایم؟ برای این آمده‌ایم که ایرادهای خود را برطرف کنیم، یا برای اینکه کمالات و نقاط مثبت خود را به منصّهٔ ظهور و بروز و ارائه قرار بدهیم؟ نقاط مثبت که مثبت است و احتیاج به ارائه ندارد. نقاط مثبت که در یک حدّ، ثابت است، او که زیاد نمی‌شود. اگر بخواهد نقاط

مثبتی بر یک امر زائد بشود باید از نقصان‌های او کم بشود. وقتی که نقصان کم شد دائماً به نقاط مثبت اضافه می‌شود. امّا فرض کنید که در یک نفر، سه نقطهٔ مثبت است و او به دنبال رفع نقاط منفی خود نرود، همان سه نقطه تا نود سالگی هم باقی می‌ماند، چهارتا که نمی‌شود. امّا اگر خودش را در دست تربیت انداخت، در دست محک انداخت، در دست بوتهٔ امتحان انداخت، آن شخص هم دائماً شروع می‌کند به تذکّر دادن که اینجا خراب است و آنجا را درست کن. اینجا را فلان کن، یک‌یک، یک‌یک، کم‌کم، کم‌کم درست می‌شود.

روش تربیتی مرحوم علامه طهرانی: ازبین بردن نقاط نفسانی و انانیّت‌ها

در جریانی که پس از مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ پیش آمده بود، من دیدم که آن جریان دارد درست برخلاف زمان مرحوم آقا در نقطهٔ مقابل حرکت می‌کند. روش تربیت مرحوم آقا از بین بردن نفوس و از بین بردن انانیّت و از بین بردن نقاط نفسانی و درمقابل، لطافت نفس و تجرّد روح و لطافت روح و تبدیل نقاط دنیوی و هواهای نفسانی و فرعونیّت‌ها و انانیّت‌ها به جنبه‌های توحیدی بود.

این روش، روش بزرگان بوده و بدون این اصلاً فائده‌ای ندارد یعنی کلاه همه پس معرکه است و هیچ فائده‌ای ندارد.

در جریانی که بعد به‌وجود آمد من دیدم که مسئله دارد درست در نقطهٔ مقابل جریان تربیتی مرحوم آقا حرکت می‌کند. بزرگ‌نمایی نقاط مثبت موهومی و نه واقعی، و ابراز و اظهار جهات تخیّلی و درمقابل، پوشاندن نقاط ضعف و نقصان و ازبین بردن نقد و اصلاح و تذکّر؛ این جریان دارد پیش می‌آید. من نامه‌ای نوشتم و در آن نامه مواردی را که باید در کیفیّت سیر لحاظ شود گفتم که این مطالب غلط است و مسیر باید بر طبق این نظام حرکت کند، باید بر طبق این روش حرکت کند. البته حالا کاری نداریم که آیا این امور و این تدبیر به دست اهلش و متخصّصش و فرد خبیرش انجام می‌گیرد یا نمی‌گیرد، اصلاً به این مطلب کاری نداریم. قضیه چه شد؟ همین مطلبی را که خدمتتان عرض کردم انجام شد. یعنی به‌جای توجّه و به‌جای تنبّه و به‌جای پندگیری، مسئله در آن کفهٔ ترازو قرار گرفت و من فهمیدم که مطلب به نحو دیگری است.

بنای عالم تکوین و عالم تشریع بر این اساس است؛ بنای عالم تکوین بر سیر تکاملی و تغییر و تبدّل‌هایی است که بر یک شیء انجام می‌شود و بنای عالم تشریع و تربیت بر کیفیّت سیر به همین نحوه‌ای است که روشن می‌شود.

شیطان به آن خصوصیتی که خدای متعال در عالم تربیت، نه در عالم تکوین قرار داد، کار دارد و کاری به عالم تکوین ندارد. عالم تکوین سلسلهٔ علل خودش را دارد و هیچ ارتباطی به شیطان ندارد. شیطان وظیفه‌اش دخل و تصرّف در عالم تشریع و در عالم تربیت و در عالم تکالیف و اوامر و نواهی الهی است. خدای متعال برای تکامل بشر و برای ظهور و بروز مقام خلیفةاللهی و رسیدن به عالی‌ترین مرتبهٔ معرفت و کمال که عبارت است از فناء فی‌الله، شیطان را قرار داد. شیطان به واسطهٔ تذکّراتی که در موارد مختلف بر انسان وارد می‌کند به همان شیوه‌ای که در جلسهٔ گذشته عرض شد و وسوسه‌هایی را که می‌کند، آن نقاط ضعف را برای انسان در مسیر تکاملی او نشان می‌دهد که این نقاط، نقاط ضعف تو

است.

شیطان به‌دنبال کسی است که نمی‌خواهد استعداد خود را به فعلیّت برساند

هیچ‌وقت برای فردی که دیگر ارتکاب گناهان ظاهری در او منتفی شده باشد، وسوسه ارتکاب عمل حرام نمی‌کند. چرا؟ چون این فرد به هر علّتی که می‌خواهد باشد از نقطه‌نظر فهم و ادراکِ این عملِ حرام و احتراز از این عمل حرام به فعلیّت رسیده است و شیطان با کسی که در یک مرتبه به فعلیّت رسیده است کاری ندارد. شیطان دنبال افرادی می‌رود که در مسیر تکاملی خود در مرتبهٔ استعداد قرار دارند و نمی‌خواهند آن استعداد را به فعلیّت برساند، می‌خواهند به قهقریٰ برگردند، دنبال اینها می‌رود. سراغ نقاط ضعف و مسائل دیگر، تعلقّات دیگر، خصوصیات نفسانی دیگر می‌آید. شیطان نگاه می‌کند که این شخص با چه خصوصیاتی در ارتباط است؛ قضایای اجتماعی، مسائل شخصیتی، شئونات، ارتباطات و مسائل نفسانی. این خصوصیاتی که مانعیّتش و سدّ راه بودنش برای رسیدن به مقام قرب الهی، هزارها برابر بلکه میلیون‌ها برابر از انجام یک عمل حرام ظاهری بیشتر

است، سراغ اینها می‌رود.

مکاشفه بایزید در برخورد با یک سگ

می‌گویند که بایزید با بعضی از شاگردانش از جایی عبور می‌کرد. ـ ظاهراً بایزید ثانی بود چون بایزید اوّل در این مسئله و در این مرتبه نبود. چون دو بایزید داریم؛ بایزید بزرگ و بایزید کوچک. ـ ایشان به اتّفاق شاگردانش از کنار سگی گذشت درحالی‌که باران آمده بود و خیس بود. و او چنان با یک توجّه و با یک بی‌اعتنایی از کنار سگ، خودش را جمع کرد که اصابت نکند. سگ در مقام مکاشفه با او به تکلّم پرداخت و گفت که من نجس هستم و می‌خواهی از کنار من احتراز کنی و این اشکال ندارد، چرا دیگر بی‌اعتنایی کردی؟! چرا حالت گرفتی؟! چرا با این توجّه رد شدی؟! ـ همهٔ اینها واقعیت دارد! ـ من نجس هستم، خودت را کنار بکش، دیگر چرا به یک حالت اشمئزاز و تنفّر از کنار من رد شدی؟! بگو ببینم چه کسی من را سگ قرار داد و تو را بایزید قرار داد؟ آیا سگ شدن من به اختیار من بود؟ و آیا بایزید شدن تو و انسان شدن تو به اختیار

تو بود؟! تو که در خلقت خودت اختیار نداشتی.[1]

بی‌حکمت نبودن وجود هر موجودی در عالم در آن جایگاه خود

ببینید چطور محکوم می‌کند! یعنی این حیوان در مقام مثال و در مقام ملکوت دارای عقل و شعور است گرچه در مقام ظاهر به این کیفیتی است که انسان به او توجّه نمی‌کند، ولی در مقام ملکوتِ خودش شعور دارد و در این زمینه اسرار عجیبی است که خداوند برای افرادی که روشن کند خواهند فهمید.

جهان چون زلف و خط و خال و ابروست ❊❊❊ که

هر چیزی به جای خویش نیکوست[2]

و این مسئله به دست می‌آید و حکمت خلقت همهٔ اشیا در عالم برای انسان روشن می‌شود. آن‌وقت دیگر نگرش انسان فرق می‌کند، دیدگاهش نسبت به آنها فرق می‌کند. گفت:

اولاً: چه کسی من را سگ قرار داد و تو را بایزید؟ مگر سگ شدن من به اختیار من بود؟!

ثانیاً: من نجس هستم و قبول دارم که نجس

---

[1] . مصیبت نامه عطار، بخش ۳۵، الحکایة و التمثیل.

[2] . گلشن راز، بخش ۵۰.

هستم اما این نجاست، نجاست ظاهری است که با یک مشت آب هم می‌توانی او را تطهیر کنی.[1] ای بایزید! برو دل خودت را پاک کن که به هفت دریا طاهر نخواهد شد! این حالی که تو داری حال نفسانی است که خودت را بالاتر از من فرض کردی.

نکته اینجا است! خدا می‌گوید که باید از سگ احتراز کنی و این به‌جای خودش محفوظ است، سَمعاً و طاعةً. خدا می‌گوید که این نجس است و باید از او احتراز کنی، همهٔ اینها محفوظ است. اما اینکه خودت را بالاتر از من فرض کردی و اشرف از من فرض کردی و به خود حالت دادی و از کنار من با اشمئزاز رد شدی، این کار چرا؟!

ثالثاً: شکر خدا را که مرا بایزید خلق نکرد و این حالتی که در تو پیش آمد، در من پیش نیامده است.[2]

یعنی قشنگ و راحت او را شست و کنار گذاشت

---

[1] . وقتی که لباس انسان با یک امر نجس تماس می‌گیرد، دو مشت آب می‌ریزد و تمام می‌شود، لازم نیست که خودش را در کرّ بیندازد. یک مقدار آب می‌ریزد تمام می‌شود.

[2] . تذکرة الأولیاء، ص ۱۴۸، با قدری اختلاف.

و او هیچ مفرّی نداشت. در اینجا حقّ با کیست؟ حقّ با جناب سگ است، راست می‌گوید. در عالم توحید الآن حقّ با سگ است. در نظام احسن الآن حقّ با او است. بایزید هر که می‌خواهد باشد، هر کسی می‌خواهد باشد، حقّ با او است. این نکته‌ای است که عارف به این نکته می‌رسد.

تواضع اولیاء یعنی ظهور توحید، نه تواضع مصطلح

رفقا یادشان می‌آید من در سابق می‌گفتم که حالاتی که برای عارف پیدا می‌شود حالت تواضع نیست بلکه روحیّه و نفس او تغییر می‌کند و به هیئت و به حالت توحید درمی‌آید. وقتی که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ دست یک بچّهٔ چهار پنج ساله را می‌بوسیدند این تواضع نبود. ما تواضع می‌کنیم و تواضع تصنّع است. البته کار خوبی است نه‌اینکه کار بدی است، کار بسیار خوبی است ولی این مسئلهٔ تواضع در عالم توحید شکل دیگری دارد.

عارف کسی است که حال او دیگر حال تواضع نیست، حالش این است. می‌فهمد و این‌طور احساس می‌کند، حال او به شکل دیگری درآمده است. دنبال این شخص باید رفت نه دنبال آن

شخصی که در حال تواضع حرکت می‌کند. او ایمن از خطر نیست چون در بعضی از اوقات تواضع وجود ندارد و در بعضی از اوقات خودش را نشان می‌دهد.

تصنعی بودن تواضع در غیر اولیاء

یک نفر نقل می‌کرد که او نسبت به مسائل روانی، فردی پخته و از افراد خبیر است. می‌گفت که من با یک فرد ملاقات داشتم، فرد معروفی هم است. می‌گفت:

> در این یک ساعت آنچه که من از این شخص دیدم این بود که تمام تلاش و تمام کوشش خود را به‌کار می‌بست تا به‌نحوی خود را درقبال من جلوه دهد که به‌عنوان فرد متواضعِ به‌تمام معنا در پیشگاه من جلوه پیدا بکند.

یعنی خیلی خودش را در زحمت قرار می‌داد. حالا یک‌وقت انسان تواضع می‌کند اما یک‌وقت دیگر خیلی فشار می‌آورد و عباراتی را انتخاب می‌کند. کیفیّت نشستن خود را به نحوه‌ای می‌کند که مسئله یک‌قدری ـ نه یک‌قدری، دوقدری و سه‌قدری ـ از طریق عادی خارج می‌شود! گفت:

«تمام همّت خودش را برای این قضیه به‌کار برد.»

اینها هم که افراد عادی نیستند، زود می‌فهمند، روان‌شناس بودند. این آقا گفت که یک‌دفعه ما بر اساس همان فوت و فنّ خودمان یک پُلتیکی[1] به او زدیم که او را از آن حالت تواضع درآوردیم و یک‌مرتبه این آقایی که تمام زحمت خودش را کشیده بود ـ اینجای کار را دیگر نخوانده بود! ـ مثل یک بچّهٔ پنج ساله، عبارتی از دهانش درآمد که ما پنج دقیقه به او خندیدیم! این می‌شود تصنّع، این می‌شود مجسّمه‌سازی، این می‌شود قالب‌تراشی.

این فرد مورد اطمینان نیست، دین خودت را به او نسپار، اعتقاد خودت را به دست او مسپار، دنیا و آخرت خود را به‌عهدهٔ او نگذار. به‌عهدهٔ که باید گذاشت؟ به‌عهدهٔ آن فردی که عمل او در هر حال، عمل توحید است؛ نه تواضع می‌کند، نه کرنش می‌کند، نه هیچ. قشنگ و صاف راه می‌رود، نه سرش را پایین می‌اندازد و نه به قسمی حرکت می‌کند که

---

[1] . فرهنگ معین:

«سیاست، نیرنگ ، حقه‌بازی»

مثل افراد چُلاق و شَل و اینهایی باشد که می‌گویند: این قسم تواضعش بیشتر است. و نه مثل افرادی که آرتروز گردن گرفته‌اند و حتماً سرشان پایین است و با انسان صحبت می‌کند، بلکه خیلی قشنگ می‌ایستد، رشید حرکت می‌کند، درست قدم برمی‌دارد و هیچ‌گونه از این نفاق‌ها و اعمال مکّارانهٔ عوام‌پسند و کارهای فریبندهٔ جاذب عوام از او سر نمی‌زند. چرا؟ چون او به عوام نگاه نمی‌کند. عوامْ دیگر که هستند؟ طرفش عوام نیستند، طرفش مردم نیستند. و از این خشکه‌مقدّسی‌هایی که فقط در چهارچوب جذب عوام و مرید و کسب اتجاه و شخصیّت برای اجتماع می‌تواند کارساز باشد و بازار داشته باشد، در آن موارد اصلاً راه نمی‌رود، در آن خطوط حرکت نمی‌کند.

شیطان به‌عنوان استاد سلوک، دلسوزتر از پدر و مادر

پس شیطان به‌عنوان موهبتی الهی است برای رسیدن به تکامل افرادی که می‌خواهند به تکامل برسند. با وسوسهٔ امور خلاف و امور حرام و جهات نقصان در فرد، مسائل ناقص او را برای او متذکّر می‌شود. می‌گوید اینجای تو ناقص است و به‌دنبال

علاج بر بیا. اینجای تو نقص دارد و به‌دنبال علاج بر بیا. اینجای تو خراب است و به‌دنبال علاج بر بیا. در این مورد کم داری و در این مورد خصوصیّات نفسانی داری و در آن مورد باید آن کار را انجام بدهی. به‌عنوان یک استاد سلوک و به تعبیر دیگر به‌عنوان فردی که می‌تواند برای تکامل انسان از هر فرد دیگری و از هر پدری و مادری و رفیقی و صدیقی و شفیقی دلسوزتر باشد و لطف او نسبت به انسان از همه بیشتر باشد خواهد بود.

حیلهٔ نهفتهٔ شیطان در ترغیب فرد به انجام امور الهی و عبادی

امّا به چه کیفیّتی این کار را انجام می‌دهد؟ به این نحو که بیان شد، نه با القاء امور حسن که مثلاً بلند شو و نماز بخوان. حتّی اگر می‌گوید: «بلند شو و نماز بخوان» و در این «بلند شو و نماز بخوان» او هم یک مسئله خوابیده است. انسان باید متوجّه باشد که چرا گفته «بلند شو و نماز بخوان»؟ چون الآن این نماز برای انسان وَجد ایجاد می‌کند، و او می‌خواهد که به‌دنبال این وجد بروید. درحالی‌که نماز نباید برای وَجد باشد. ببینید حتّی تذکر می‌دهد! خیال نکنید شیطان فقط نسبت به مسائل حرام وسوسه

می‌کند! شیطان می‌آید و در امور الهی و در امور عبادی و در اموری که انسان هیچ شکی ندارد که این امر برای خدا و رضای خداست، در همان امر وارد می‌شود و از همان‌جا ضربه را می‌زند.

نمونه‌ای از گذر دادن از نقائص پنهان نفس توسط شیطان

فرض کنید می‌گوید که الآن حال خوشی پیدا کردی، بیا و فلان دعا را بخوان، الآن بلند شو و این کار را انجام بده، الآن بلند شو و این جلسه را بگذار، بلند شو و این را دعوت کن، بلند شو و سه روز در منزلت روضه بگذار، بلند شو و پنج روز در خانه‌ات روضه بگذار. و فرد با خود می‌گوید که چرا روضه بگذارم؟ بالأخره این مردم چه می‌گویند؟ در فکر می‌رود. می‌گوید که این مردم می‌گویند سال قبل روضه گذاشتی و چه شده است که امسال نگذاشتی؟ پس بگذاریم! اینجا باید یک‌دفعه زنگ به صدا دربیاید. اگر گفت که سال قبل روضه گذاشتیم و اگر امسال نگذاریم مردم می‌گویند که چه شده است، فوراً همان‌جا باید چه‌کار کرد؟ «**هَانَ عَلَيهِ الدُّنيا و إبليسُ**»، باید قطع کند. امسال اصلاً روضه

نمی‌گذاریم. تمام شد، حالا چه می‌فرمایید؟! جناب شیطان شما چه می‌فرمایید؟! امسال مجلس نمی‌خواهیم بگذاریم، امسال فلان جلسه را نمی‌خواهیم بگذاریم.

پس اگر شیطان نسبت به این مسئله تذکّر نمی‌داد انسان جلسه را هم می‌گذاشت بدون اینکه متوجّه این قضیه باشد. یا اینکه جلسه را نمی‌گذاشت و خودبه‌خود منتفی می‌شد امّا این نکتهٔ منفی در نفس برای ابد باقی می‌ماند. این نکته‌ای بود که باید از او گذشت کرد. این نکته‌ای بود که باید روی او پا گذاشت و بعد انسان آن عمل را انجام بدهد. بعد وقتی که حساب خودش را صاف کرد و احساس کرد که دیگر روضه گذاشتن و نگذاشتن برای او فرق نمی‌کند، می‌گوید که حالا می‌گذارم. ببینید ردّ شدیم و یک نقطهٔ نقص تبدیل به یک نقطهٔ مثبت شد.

معنای رحیم بودن شیطان در عبارات عرفا

حالا شیطان رحیم است یا نه؟ اینکه در بعضی از عبارات عرفاء دیده می‌شود که می‌گویند: «شیطان رحیم است»، منظورشان این است، البته نه‌اینکه منظورشان این است که رجیم نیست و نه‌اینکه ملعون

نیست؛ بلکه همهٔ اینها به حال خود هست ولی از نقطه‌نظر تربیتی و از نقطه‌نظر واسطه و وسیله و آلت برای هدایت و ارشاد، اگر این موجود نبود آیا ما به آن مرتبهٔ تکامل می‌رسیدیم یا نمی‌رسیدیم؟ وقتی که می‌بینید در کتب اعتراض می‌کنند بر اینکه مولانا در فلان جا گفته است: «شیطان رحیم است»[1] یا فرض

---

[1] . مثنوی معنوی، دفتر دوم:

«گفت ابلیسش گشای این عقده‌ها ❊❊❊ من مَحَکّم قلب را و نقد را

امتحان شیر و کلبم کرد حق ❊❊❊ امتحان نقد و قلبم کرد حق

قلب را من کی سیه‌رو کرده‌ام ❊❊❊ صیرفی‌ام قیمت او کرده‌ام

نیکوان را رهنمایی می‌کنم ❊❊❊ شاخه‌های خشک را بر می‌کنم

این علفها می‌نهم از بهر چیست ❊❊❊ تا پدید آید که حیوان جنس کیست

گرگ از آهو چو زاید کودکی ❊❊❊ هست در گرگیش و آهویی شکی

کنید که فریدالدین عطّار در فلان جا گفته است: «شیطان رحیم است» و مسخره می‌کنند و اعتراضات می‌کنند، مطلب را نفهمیدند.

اهل عرفان نظرشان به شیطان به‌عنوان یک موجود خبیث نجس قابل تنفّر نیست. آنها به شیطان به‌عنوان وسیله‌ای که برای رشد و کمال و تکامل و رفع نقائص و تجرّد و تبدّل انانیّت‌ها، به جهات نورانی و روحانی خلق شده است، توجّه می‌کنند. منتها کار شیطان این است که همیشه وسوسهٔ به حرام

تو گیاه و استخوان پیشش بریز ❊❊❊ تا کدامین سو کند او گام تیز

گر به سوی استخوان آید سگست ❊❊❊ ور گیا خواهد یقین آهو رگست

قهر و لطفی جفت شد با همدگر ❊❊❊ زاد ازین هر دو جهانی خیر و شر

تو گیاه و استخوان را عرضه کن ❊❊❊ قوت نفس و قوت جان را عرضه کن

گر غذای نفس جوید ابترست ❊❊❊ ور غذای روح خواهد سرورست»

می‌کند، وسوسهٔ به خلاف می‌کند، وسوسهٔ به بُعد می‌کند، وسوسهٔ به دوری می‌کند، وسوسهٔ به جدا شدن از حقّ می‌کند، وسوسه به اموری می‌کند که انسان با ارتکاب به این امور نه تنها به نتیجه‌ای نمی‌رسد بلکه عمرش را هم ازدست داده است.

خصوصیات مجالس ترحیم شیطانی و مجالس بزرگداشت

همین دوسه ساعت پیش که داشتیم اینجا می‌آمدیم، یکی از رفقا در مسیر قضیه‌ای راجع به یکی از دوستانی که در همین مجلس هستند نقل کرد. چندی پیش یکی از فامیل آنها به رحمت خدا رفته بود و مجالس و مراسم خیلی مفصّل بود و همین‌طور غذاها مفصّل بود و دیگ‌ها مفصّل و این چیزها بوده است. ایشان نقل کردند که آن شخص به خواب آن افراد آمده بودند و اشاره کرده و گفته بود: «هیچ‌یک از این دیگ‌ها و غذاها به من نرسید.» بعد یک لیوان دوغ برمی‌دارد و می‌گوید: «این یک لیوان دوغ هم به من نرسید!» شیطان می‌آید و می‌گوید: «حالا او فوت کرده است و باید مجلس بگیریم و ما آبرو داریم، باید مجلس بگیریم، باید دعوت کنیم. و هرچه بیشتر دعوت کنیم بیشتر تجلیل کرده‌ایم.»

در جلسهٔ گذشته راجع به تجلیل صحبت شد و عرض کردم تجلیل یعنی بادکنک؛ یادتان رفته است؟! مجلس تجلیل یعنی مجلس بادکنک. حالا هر وقت در اعلانات طهران و این‌طرف و آن‌طرف دیدید، زیر تجلیل بنویسید: بادکنک. یک‌وقت ننویسید و در دلتان بنویسید! بزرگداشت یعنی بادکنک. چه کسی باد می‌شود؟ آن بدبختی که دارد حساب دودوتا چهارتایش را پس می‌دهد، بزرگ نمی‌شود و این صاحبان عزایی که جلوی در ردیف به ردیف قشنگ می‌ایستند، اینها بادکنک‌اند. آن آقا هم بالای منبر رفته است و دائماً پف می‌کند و دائماً اینها باد می‌شوند. نگاه کنید اگر چشم باطن داشته باشیم، اوّل مجلس تا آخر مجلس به این شخص یک متر اضافه شد. اوّل این‌قدر بود، نیم ساعت از جلسه گذشت و این‌قدر شد. دو ساعت گذشت و این‌قدر شد و آخر مجلس از در نمی‌تواند بیرون برود. این همین است، بزرگداشت یعنی همین.

شیطان در اینجا می‌آید. بیچارهٔ مسکین، او که دارد آن بالا می‌گوید، او الآن شیطان است که نقاط ضعف را یک‌یک به تو نشان می‌دهد، نگاه کن از چه

مواردی ضربه‌پذیر هستی؟ نگاه کن از کجا داری می‌خوری؟ نگاه کن چقدر گیر داری؟ نگاه کن شصت سال، هفتاد سال از عمرت گذشته و در چه مسائلی گیری؟! بیچاره، فردا تو هم مثل او هستی! دو روز دیگر بین تو تا همان جایی که الآن او رفته است فاصله‌ای نیست. می‌آید و اینها را یک‌یک تذکّر می‌دهد و جهات را برای انسان بیان می‌کند.

اینجا است که ما باید یک نظر دیگری بر این جناب بیندازیم و از مسائلی که برای ما پیش می‌آورد باید درس عبرت بگیریم. و نه به‌عنوان یک موجود قابل تنفّر و با ترس و رعب و وحشت به او نگاه کنیم، بلکه با او طرح رفاقت بیندازیم. البته نه رفاقتی که او را در کنار خودمان قرار بدهیم، منظور این نیست؛ منظور این است که باید به او به‌عنوان موجودی که خداوند او را قرار داده است تا در هر لحظه برای ما یک مُنبّه و مُذکّر باشد و با خطور مسائل خلاف، ما را به آن نکات متوجّه کند، نظر بیندازیم.

حالا وقتی که مطلب به اینجا رسید کلام امام صادق علیه‌السّلام در اینجا راه خودش را به ما نشان

می‌دهد:

اگر خداوند انسان را موفّق کرد که این سه کار را انجام بدهد؛

اول: تدبیرش را به خدا واگذارکرد و دیگر برای خودش تدبیری نکرد.

دوّم: آنچه را که خداوند از نعمت‌ها به او داده است، آن را ملک خودش نداند ... .

لزوم انتساب شخصیت و شئونات خود به خداوند متعال

اگر به او شخصیت داده شده، خدا به او شخصیت داده است ـ همهٔ رفقا می‌دانند، هم صحبتش شده است و هم بهتر می‌دانند ـ و اگر شئونات داده شده، خدا به او داده است. مگر شئونات مال ما بود؟ بنده از خودم شروع می‌کنم؛ الآن که رفقا در اینجا آمده‌اند، برای چه آمده‌اند؟ ـ قبلاً هم خدمتتان عرض کرده‌ام ـ برای چه آمدید؟ چرا جای دیگر نرفتید؟ مگر جای دیگر نیست؟ مگر مجالس دیگر نیست؟ پس برای چه در اینجا آمده‌اید؟ به‌خاطر اینکه در مکتب توحید و عرفان و حق و اصیل، آنچه موجب کمال و رسیدن به مقصود است از زبان اولیاء الهی برای شما بیان بشود، برای این آمده‌اید. اولیای الهی چه کسانی بودند؟! مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی

علیه ـ بودند، اساتید ایشان بودند، بزرگان طریق بودند، عرفای بالله بودند، اهل توحید بودند، برای این آمده‌اید.

چرا بنده را انتخاب کردید و چرا قرعهٔ فال به‌نام من بیچاره و من دیوانه زدند؟! برای چه؟ به‌خاطر اینکه چند صباحی در خدمت آن بزرگان بودیم و چند مطلبی را شنیده‌ایم. گفتیم بیاییم و آن مطالب را در حضور رفقا مطرح کنیم و آن کسانی که مایلند، استعداد دارند، آمادگی دارند، حمیّت دارند، عِرق دارند، ادراک دارند، رندی دارند، کیاست دارند، توجّه دارند، درد دارند، به آن عمل کنند. حالا بنده از خودم شروع می‌کنم و طبعاً هر کسی خودش باید حساب و کتاب خودش را برسد. مگر بنده این وضعیت و این موقعیت را از پیش خودم آورده‌ام؟ اگر من به ایشان انتساب نداشتم، بودن من در اینجا و صحبتم در اینجا چه ارزشی داشت؟ و شما می‌رفتید فرد دیگری را انتخاب می‌کردید. چرا بنده را انتخاب کردید؟ چه فرقی بین من و بین دیگران است؟ جز اینکه ما در خدمت آنها بودیم و رفقا کمتر

بودند، چه فرقی است؟!

انسان بداند شئوناتی که خداوند به او داده است، مربوط به او نبوده و مربوط به خدا بوده است؛ مال دارد خدا به او داده است، خصوصیات اجتماعی دارد خدا به او داده است، کمال ظاهری دارد خدا داده است، حرفه و تخصّص دارد خدا داده است، هرچه دارد از ناحیهٔ خداست و در آنچه که خداوند به او داده است احساس ملکیّت نکند.

سوّم: به اوامر و نواهی الهی بپردازد، به آنچه خداوند تکلیف کرده است بپردازد. وقتی که این‌طور شد، دنیا و ابلیس و شیطان و مردم برای او آسان خواهد شد و راحت خواهد شد.

دیگر ابلیس آن چهرهٔ مخوف و آن چهرهٔ مرعوب و با رعب و وحشت را برای او ندارد، آسان می‌شود و در کنار او حرکت می‌کند. چون امورات خودش را به جایی سپرده است که دیگر شیطان نمی‌تواند در آنجا دست‌اندازی کند.

سلطنت شیطان و جنود شیطان بر افرادی است که از خدا جدا شده‌اند

در جلسات قبل عرض شد خداوند دربارهٔ شیطان می‌فرماید:

﴿إِنَّهُۥ لَيۡسَ لَهُۥ سُلۡطَٰنٌ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَ عَلَىٰ رَبِّهِمۡ

يَتَوَكَّلُونَ * إِنَّمَا سُلۡطَٰنُهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَوَلَّوۡنَهُۥ وَ ٱلَّذِينَ هُم بِهِۦ مُشۡرِكُونَ﴾[1]؛ سلطنت و إشراف ابلیس بر خدا که نیست. همین‌طور بر افرادی که امور خودشان را به خدا واگذار کرده‌اند سلطنت ندارد، سلطه ندارد که آنها را بکشاند. ولی آن نکته‌ای که در اینجا می‌ماند این است که سلطنت شیطان و جنود شیطان بر افرادی است که از خدا جدا شدند. او می‌تواند بر آنها نفوذ پیدا کند یعنی وقتی که آنها را وسوسه کرد، این وسوسه را به حدّی برساند که این وسوسه به‌عنوان یک حقیقت در نفس او حک بشود، این را می‌گویند سلطان؛ ولی سلطان نه به‌عنوانی که دست او را بگیرد.

عرض کردیم در اینجا بین ابلیس و بین ملائکه هیچ تفاوتی نیست و هر دو یکی هستند امّا از نقطه‌نظر وسوسه، دائماً وسوسه می‌کند تا اینکه آن وسوسه می‌آید و به‌عنوان یک مسئلهٔ غیرقابل

---

[1] . سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۹ و ۱۰۰. معاد شناسی، ج ۲، ص ۵۹:
«به درستی که حقّاً برای شیطان، قدرت و تسلّط بر کسانی که ایمان آورده و به پروردگار خود توکّل نموده‌اند نیست؛ بلکه سلطنت و قدرت او فقط بر کسانی است که خود را در تحت اختیار و ولایت او درآورده، و او را در مقابل پروردگارشان دارای اثر دیده‌اند.»

بازگشت، در نفس انسان حک می‌شود و می‌ماند. این می‌شود ﴿عَلَى ٱلَّذِينَ يَتَوَلَّوۡنَهُۥ﴾؛ به کسانی که تولّی او را می‌کنند، ولایت او را خریده‌اند و ولایت خدا را فروخته‌اند و در تحت ولایت شیطان درآمده‌اند، ﴿وَٱلَّذِينَ هُم بِهِۦ مُشۡرِكُونَ﴾ آن کسانی که به خدا شرک می‌ورزند، این شیطان می‌آید و روی اینها قرار می‌گیرد.

«هَانَ عَلیه الدّنیا» یعنی آسان شدن دنیا نه منتفی شدن آن

امّا رفقا، این اوّلِ مطلب است و خیال نکنید که آخر قضیه است. وقتی که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: «**هانَ عَلَیه الدُّنیا**»، حضرت نمی‌فرمایند که مسئله تمام است بلکه می‌فرمایند: «**هانَ؛** آسان می‌شود.»

شیطان نسبت به افرادی که به مرتبهٔ فعلیّت رسیده‌اند ناامید می‌شود و آن فردی است که از نفس گذشته باشد و در آنجا دیگر «هَانَ عَلَیهِ» نیست؛ دیگر اصلاً دربارهٔ آن فرد شیطانی وجود ندارد تا اینکه بر او آسان بگذرد یا مشکل بگذرد، اینها مربوط به ما است. یعنی وقتی که ما امور خود را به خدا سپردیم و آنچه را که خدا به ما داده است از خود ندیدیم و

اوامر و نواهی را انجام دادیم، ارتباط ما با شیطان آسان می‌شود نه‌اینکه منتفی می‌شود، منتفی نخواهد شد. تا ما در نفس هستیم شیطان با ما و نقاط ضعف ما کار دارد. تا ما در انانیّت هستیم و آن ذرّات مخفی انانیّت‌ها در وجود و در سِرّ ما به کل ازبین نرفته است و مسدود نشده است، شیطان روی همان نقاط دست می‌گذارد. پس منتفی نمی‌شود بلکه «هانَ؛ **آسان می‌شود.**»

ازبین بردن نفسانیات بدون عمل به این دستور امام صادق علیه‌السلام تخیّلی بیش نیست

وقتی که خداوند عبدی را موفّق به این سه‌تا کرد، عبور این راه برای او آسان می‌شود، دیگر مشکل نمی‌شود، سلوک برای او آسان می‌شود، راه به سوی خدا برای او هموار می‌شود، عقبه‌ها و صعوبت‌های طریق برای او آسان می‌شود، راه رفتن برای او هموار می‌شود و حرکت برای او سهل می‌شود. شما ببینید، فردی که در این موقعیت حرکت می‌کند و جهات نفسانی خود را ازبین می‌برد چقدر آسان حرکت می‌کند، و آن فردی که در خارج از این مکتب و از این برنامه و این دستور امام صادق علیه‌السّلام بخواهد نقاط ضعف خودش را ازبین ببرد پدرش

درمی‌آید و به هیچ جایی نمی‌رسد.

اگر انسان هزار سال عمر کند و در این هزار سال درصدد ازبین بردن نقاط نفسانی باشد، هزار سال بر او می‌گذرد و در همان مرتبه که هست باقی می‌ماند و در همان مسائلی که هست باقی می‌ماند. خیال می‌کند که مطالب برای او حل شده است، اما خیالی برای او می‌آید که آن خیال دیگر ازبین نمی‌رود. تصوّر و وهمی برای او به‌وجود می‌آید که آن وهم را دیگر چه کسی باید ازبین ببرد؟! مشکل اینجا است. امّا اگر آمد و به فرمایش امام صادق علیه‌السّلام عمل کرد، دیگر از همان اوّل راه نفوذ شیطان را سدّ کرده است. نفوذ به معنای تسلّط کامل است نه به‌معنای تذکّر. شیطان تذکّر خودش را می‌دهد اما او امور خود را به خدا واگذار کرده است.

بی‌ارزش بودن لغزش‌های سالک در مسیر رسیدن به توحید

بالأخره انسان بشر است و در بعضی از موارد خطوراتی پیش می‌آید، تصوّراتی پیش می‌آید، برای هر کسی پیش می‌آید. همهٔ ما در اینجا دچار این تصوّرات هستیم، در بعضی از موارد مطالب خلافی به ذهن می‌رسد؛ بالأخره انسان بشر است و این یک

مسئلهٔ عادی است.

به قول مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که بارها حتّی به بنده می‌فرمودند که ضلاّت و لغزش‌هایی که برای سالک پیش می‌آید، هیچ ارزشی ندارد. چون سالک در طریق عبور است و در طریق قطع است و در مسیر رسیدن به غایت و هدف و توحید است. ضلاّت پیش می‌آید و توبه می‌کند و به راه خودش ادامه می‌دهد، اینها مسئله نیست. مسئله اینجاست که انسان خارج از این چهارچوبی که امام صادق علیه‌السّلام ترسیم کرده‌اند بخواهد حرکت کند، بخواهد به طریق ریاضات شرعیه یا غیرشرعیه، این مهالک را طی کند، بخواهد به طریق‌ها و روش‌هایی که افراد دیگر از سایر ملل و از سایر مکاتب و ادیان ارائه می‌دهند برود و بخواهد سرِخود، راهی را برای عبور از نفس و انانیّت‌ها انتخاب کند. اگر خارج از این چهارچوب حرکت کند در گودال و در قعر چاه و وَیل[1] انانیّت‌ها و

---

[1] . لغت‌نامه دهخدا:

«وَیل: نام وادی‌ای است در جهنم یا نام چاه یا دروازه‌ای در آن.»

نفسانیّات افتاده و آنجا را برای خود، بهشت برین می‌داند.

عمل بر مبنای سلیقهٔ شخصی، یک خطر فوق‌العاده مهم برای افراد

اینجاست که خطرات، فوق‌العاده مهم است و مسائل بسیار عجیب و غریبی پیش می‌آید و هر بلایی که بر امّت‌ها آمده است به‌واسطهٔ وجود افرادی است که آنها سرِخود و از روی خواست و سلیقه‌های شخصی خود خواسته‌اند که خودشان را از اجتماع کنار بکشند و راهِ تشخیص‌ْدادهٔ با تخیّلات خود را برای رسیدن به کمال پیگیری کنند و حرکت بکنند، غافل از اینکه هرچه می‌گذرد دائماً بر نفس آنها اضافه می‌شود.

تفاوت نگاه اهل توحید و افراد عادی در شناخت باطن افراد

ولی اینها را چه کسی می‌داند؟ و چه شخصی به این مطالب پی می‌برد؟ افراد عادی که پی نمی‌برند! افراد عادی این‌گونه افراد را از اولیاء می‌دانند، افراد عادی اینها را از عرفا می‌پندارند، افراد عادی اینها را در صدر بهشت جای می‌دهند؛ ولی اینها را آن افراد خبیری می‌شناسند که وقتی به کسی نگاه می‌کنند، به آن سرّ و ضمیر شخص می‌زند که اگر هفتصد هزار

سال خود آن شخص فکر کند به اینجا نمی‌رسد، اینها آنجا را می‌بینند و لذا [دربارهٔ آن شخص] می‌گویند:

این شخص عجب نفس کافری دارد! این شخص عجب نفس معاندی دارد! این شخص عجب نفس لجوج و عنودی دارد که به هیچ‌وجه زیر بار نمی‌رود![1]

ولی سایر افراد وقتی که نگاه می‌کنند، می‌گویند: «عجب! چه فردی است، چه حالاتی دارد، چه مکاشفاتی دارد، چه کراماتی دارد، چه مطالبی دارد!» اما اینها چه کسانی هستند؟! آن اهل توحید می‌توانند آن نقاط را تشخیص بدهند. نقاطی که اگر دویست سال بر عمر او گذشته باشد دویست هزار سال دیگر هم بگذرد، بدتر از دویست هزار برابرِ امروزِ خودش بر نفسش اضافه می‌شود، بر انانیّت‌ها اضافه می‌شود، بر خصوصیات اضافه می‌شود و به‌همان مقدار بر خطرات اضافه می‌شود، و به‌همان مقدار بر مسائل اضافه می‌شود.

---

[1]. مطلع انوار، ج ۱، ص ۲۱۰.

«هَانَ عَلَیهِ الدُّنیا و إبلیسُ»، اهل توحید چه پیشنهاد می‌کنند؟ اهل عرفان چه می‌گویند؟ اهل عرفان می‌گویند که از اول بیا کار خودت را یک‌سره کن. دوئیّت را کنار بگذار. همهٔ این گرفتاری‌ها و همهٔ این مصائب از دوئیّت پیدا شده است. ﴿قُلِ ٱللَّهُ ثُمَّ ذَرۡهُمۡ فِي خَوۡضِهِمۡ يَلۡعَبُونَ﴾[1]، بگو خدا و همه چیز را کنار بگذار. شیطان کیست؟ او هم یکی از بندگان خداست، او را هم جزء برنامه بگذار و با خدا حساب دیگری به‌عنوان شیطان باز نکن. دیگر اینجا رفقا باید خیلی توجّه کنند! بزنگاه جلسات گذشته در امروز دارد انجام می‌شود و نتائجش این است.

شمشیر دو دَم بودن شیطان

سالک نباید دیگری را با خدا به‌عنوان شیطان قرار دهد، این می‌شود کفر. و این کاری است که همهٔ مردم می‌کنند و می‌گویند که بترس از شیطان، از شیطان باید هراس داشت، بپرهیزید، خوف داشته باشید، شیطان این خصوصیت را دارد، فریب

---

[1] . سوره انعام (۶)، آیه ۹۱. روح مجرد، ص ۶۸۵:
«بگو: خدا و بگذار آنان را تا در افکار باطل و نیّات واهی خود بازی کنند»

می‌دهد، از راه به در می‌کند، چه می‌کند و سایر مسائل که خود ما هم این مطالب را گاهی معتقد بودیم و خود ما هم می‌پذیرفتیم و باید هم بپذیریم. چون بالأخره همان‌طوری که عرض کردم این شمشیری است که دو دَم دارد؛ یک دَم آن وسوسه به حرام و به خلاف است و طرف دیگر آن تذکّر و تبیین نقاط ضعف است و هشدار به مداوا و به علاج نسبت به مسائل ضعف است.

راه میان‌بر اهل عرفان، توجه به خداوند بدون لحاظ مؤثریتی برای شیطان

اهل عرفان می‌گویند که بیا از اوّل میان‌بُر بزن و غیر خدا را از دایرهٔ ذهن خودت خارج کن. «لا إله إلّا الله»، **بگو:** «**فقط مؤثّر در عالم وجود، ذات مقدّس خداوند است.**» ﴿لِمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَ لِلَّهِ ٱلۡوَٰحِدِ ٱلۡقَهَّارِ﴾[1]؛ «**سلطنت و حکومت و مُلک با کیست؟ فقط با خدا است.**» **کسی دیگر ملک ندارد، کسی دیگر سلطنت ندارد، کسی دیگر ولایت ندارد.** ﴿هُوَ ٱلۡغَنِيُّ﴾؛[2] «**فقط**

---

[1] . سوره غافر(۴۰)، آیه ۱۶. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۲۱:
« پادشاهی و اختیار بر نفوس امروز برای چه کسی می‌باشد؟! از برای خدای واحد قهّار است.»

[2] . سوره یونس (۱۰) آیه ۶۸، سوره حج (۲۲) آیه ۶۴، سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۶، سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵، سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۶، سوره حدید (۵۷) آیه ۲۴.

غنی اوست» و بقیه همه فقیرند. غنا و جهات پُر بودن و صمدیّت فقط اختصاص به پروردگار دارد. شیطان چیست؟ پوچ، هیچ، فقر و احتیاج است. مؤثّر کیست؟ بگو فقط مؤثّر خدا است و غیر خدا را بیرون کن. غیر خدا را بیرون کن، یعنی چه؟ یعنی صاحب منصب را بیرون کن، رئیس را بیرون کن، مدیرکل را بیرون کن، نماینده را بیرون کن، پاسبان محل را بیرون کن، همه را بیرون کن، رفیق را بیرون کن، شریک را بیرون کن، صدیق را بیرون کن، همه را از ذهن خودت بیرون کن و فقط خدا را بگذار. اینکه می‌گویی: «همه را بیرون کن» یعنی چه؟ می‌گویی: «شیطان را هم بیرون کن»، شیطان کیست؟ شیطان کیست که سالک به او فکر بکند! سالک فقط باید یک نقطه در ذهن او وجود داشته باشد و آن نقطه خدا است و آن عبارت است از حقیقت توحید و مؤثّریت ذات الهی. فقط اوست، فقط باید به او فکر کرد.

اینکه ما بیاییم درقبال خدا موجود دیگری را قرار بدهیم و بعد از او بترسیم، این همان ثَنویّت است و همان دوئیّت و همان اعتقاد به دو مبدأ یزدان و اهرمن که دو مبدأ باطل و دو اُقنوم قدیم است که افراد سابق نسبت به این مسئله معتقد بودند. در عالم توحید یک

مبدأ وجود دارد و آن مبدأ، مبدأ نور است. آن مبدأ، مبدأ وجود است و آن مبدأ، مبدأ کرامت است و مبدأ لطف است و مبدأ رحمت است. و رحمتِ اوست که حتّی شیطان را هم آفریده است و لطفِ اوست که شیطان را آفریده است.

ضرورت وجود شیطان برای حرکت به‌سوی کمال

نه‌اینکه ما بیاییم با خدا دعوا کنیم که اگر تو خدایی پس چرا شیطان را قرار دادی؟! اگر قرار است تو را عبادت بکنند پس چرا این را قرار دادی که وسوسه بکند. خدا می‌گوید که این هم از لطف من است؛ من می‌خواهم تو را به کمالت برسانم، من می‌خواهم تو را از این عالم مادون به عرش أعلی ببرم و این بُردن تو، این شیطان را هم می‌خواهد و این حرکت، این موجود را هم می‌خواهد. او باید در کنار تو باشد.

نقش شیطان در تکامل حضرت یوسف علیه‌السلام

اگر یوسف می‌خواهد به مقام رسالت برسد باید شیطان در او وسوسه کند و جملهٔ ﴿ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ﴾[1] را به آن یک نفر بگوید. جناب یوسف

---

[1] . سوره یوسف(۱۲)، آیه ۴۲.

ـ علی نبینا و آله و علیه السّلام ـ تو برای چه به زندان آمدی؟ برای اینکه عمل حرام انجام ندهی. آفرین، بسیار خوب، خیلی مقام داشتی، همهٔ وسایل برای تو آماده بود و تو گذشتی. همهٔ زمینه‌ها برای تو مهیّا بود و از عمل حرام صرف‌نظر کردی و حتّی این را هم به جان خریدی که گفت: ﴿رَبِّ ٱلسِّجۡنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدۡعُونَنِيٓ إِلَيۡهِ﴾[1]؛ «خدایا زندان برای من بهتر است از آنچه اینها از من می‌خواهند.» زندان از خواستِ آنها برای من مهم‌تر است. من زندان می‌روم و زندان را اختیار می‌کنم و این عمل را انجام نمی‌دهم و به زندان هم می‌آید. تا اینجای قضیه درست است.

از حالا شروع شد؛ یک روز می‌گذرد، می‌گوید که عجب! قضیه چه شد؟! شب باید در زندان باشیم، روز هم باید باشیم؛ بالأخره کار حرام انجام ندادیم و اینجا آمدیم و صبر می‌کنیم. روز دوم، می‌گوید که این هم روز دوم شد. خدایا پس رحمتت کجا رفته است؟ ـ اینها چیزهایی است که می‌آید. ـ روز سوم، روز چهارم، ای بابا! اینجا که ما فقط باید به در و

---

[1]. سوره یوسف (۱۲)، آیه ۳۳.

دیوار نگاه کنیم. ـ حالا لابد زندانش هم سخت بوده است. سلّول می‌گویند، تک نفره می‌گویند، چه می‌گویند؟ از همین چیزها بوده است و یا مثلاً بزرگ بوده است ـ روز چهارم، روز پنجم، هفته اول می‌گذرد.

آن دو نفری که از طرف سلطان در زندان انداخته شدند، آن روز اوّل نیامدند. یک مدّت گذشت؛ یک ماه، دو ماه گذشت و خداوند هم دید که این تنها است. مسائلی آماده شد و این دوتا هم آمدند و یک مدّت گذشت و خواب دیدند. یکی از ایشان خواب دید که برای سلطان، انگور آب می‌گیرد و عصارهٔ انگور می‌گیرد و آن یکی در سرش غذا و نان گذاشته است و کلاغ‌ها می‌آیند و می‌خورند. جناب یوسف بلند شد و گفت که تو کشته خواهی شد! وصیتت را بکن که همین امروز و فردا است که سراغت می‌آیند و چوبهٔ دار و اعدام در کمین است. و امّا تو به سر کارت برمی‌گردی و برای شاه چه می‌کنی و چه می‌کنی.

وقتی که خواست برود، حضرت یوسف یواش

در گوش او گفت: ﴿ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ﴾؛ «یادت نرود که قضیّهٔ من را به پادشاه بگویی.» خدا هم گفت: خیلی خوب! پس﴿ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ﴾؟! یک ﴿ٱذۡكُرۡنِي﴾ نشانت بدهم! تو دو ماه ماندی؟ حالا باید هفت سال اینجا تشریف داشته باشید و همین‌جا پیش خودمان باشی، و با هم حرف می‌زنیم و مناجات می‌کنیم. کجا می‌خواهی در اجتماع و بیرون بروی؟ ببین چه هوای خوبی است، دیگر کسی مزاحم تو نیست، خودمانیم و با هم رفاقت می‌کنیم. ﴿ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ فَأَنسَىٰهُ ٱلشَّيۡطَٰنُ ذِكۡرَ رَبِّهِۦ فَلَبِثَ فِي ٱلسِّجۡنِ بِضۡعَ سِنِينَ﴾،[1] شیطان از این‌طرف حضرت یوسف را وسوسه کرد و از آن‌طرف او را به فراموشی انداخت. حالا اگر شیطان او را به فراموشی نمی‌انداخت، حضرت بیرون می‌آمد. و وقتی که بیرون می‌آمد، این نقطهٔ ضعفش درست نمی‌شد. پس شیطان برای حضرت یوسف کار کرد. ببینید، شیطان به او گفت که بگو: ﴿ٱذۡكُرۡنِي عِندَ رَبِّكَ﴾، این

---

[1] . ترجمه: «مرا نزد خواجهٔ خود یاد کن اما شیطان از خاطر آن یار زندانی برد که یوسف را نزد خواجه‌اش یاد کند، بدین سبب در زندان چندین سال محبوس بماند.» (محقق)

مطلب را یادش انداخت و خداوند هم گفت که هنوز گرچه به مقاماتی رسیدی و از عمل حرام دست برداشتی و به‌خاطر این کارت به زندان افتادی، این مرارت‌ها را تحمّل کردی، همهٔ این سختی‌ها را تحمّل کردی ولی جان من، هنوز باقی است، هنوز خیلی راه باقی است.

رفقا شما خیال می‌کنید پیغمبرها همین‌طور صبح از خواب بیدار شدند و پیغمبر شدند؟! نه آقاجان! دُم شتر به زمین رسید که پیغمبر شدند! این حرف‌ها نبود. جوجه‌کشی که نبود که بعد از بیست روز جوجه بشود؛ هزار بلایا و مصیبت و این چیزها بر سرشان آمد. حالا خود ما اگر هفت سال این‌طوری زندان برویم، روزی سی‌تا فحش به خدا و پیغمبران می‌دهیم و همهٔ سلسلهٔ ملائکه را از دمْ ردیف می‌کنیم تا آخر! ولی شیطان آمد این نقطهٔ ضعف را در حضرت یوسف جلوه داد؛ تو هنوز برای خدا انباز[1] قرار می‌دهی؟! تو روایت امام صادق علیه‌السّلام به عنوان بصری را نخوانده‌ای که امام می‌فرماید: «عبد باید امور خودش را به خدا واگذار کند»؟! البته

---

[1] . شریک و همتا. (محقق)

حضرت یوسف مقام پیغمبری داشت و حالا درست است که ما خوانده‌ایم ولی تا توفیق عمل نباشد فائده‌ای ندارد و باید انسان آن را هم از خدا بخواهد. إن‌شاءالله خداوند خودش توفیق این مسائل را به همه عنایت کند.

این مدت هفت سالی که در اینجا گذراند، هفت سال آمد و دائماً عوض شد، دائماً عوض شد، تا آن وقتی که دیگر بودنش در زندان فائده‌ای ندارد. همان‌جا یك مرتبه یاد آن شخص می‌اندازد که راستی، هفت سال پیش ما در زندان یك رفیق داشتیم. وقتی آن خواب برای شاه اتفاق می‌افتد و از تعبیرش می‌ماند، او یك‌دفعه به یادش می‌افتد که هفت سال پیش یکی بود که در زندان تعبیر خواب می‌کرد، خیلی خوب تعبیر می‌کرد، به ما گفته بود که برو به پادشاه بگو. ای داد بیداد! بیچاره الآن هفت سال در زندان آب خنك می‌خورد. آمد و به پادشاه گفت که یك نفر در زندان هست که معبّر خواب است. پادشاه گفت که بگویید بیاید. حضرت یوسف آمد و از زندان درآمد. حالا پیغمبر شده است. حالا دیگر موقع داخل زندان بودن

نیست، حالا باید بلند شوی و تبلیغ کنی. حالا باید در اجتماع بیایی. پس اوّل به این نقطه برس و بعد زمام امور مردم را به‌دست بگیر، جان من! اوّل به این مطلب برس و بعد متعهّد امور بشو والاّ خطراتْ إلی ماشاءالله هست!

اشکال مرحوم علامه به فقرهٔ مناجات خواجه عبدالله انصاری

عرفا آمده‌اند و کار را یک‌سره کرده‌اند و گفته‌اند که بگو خدا و بعد دیگر همه را رها کن. دو دیدن در مسئلهٔ عرفان و در مسئلهٔ توحید نیست.

یادم است یکی از رفقای سابق مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که صدای خوبی هم داشت و مناجات خواجه عبدالله را برای مرحوم آقا می‌خواند، یک روز ظاهراً مجلسی بود و چند نفری در همان موقع بودند و او داشت می‌خواند. در ضمن مناجات این فقره بود: «خدایا من تو را از خود ناراضی و شیطان را از خود راضی و خشنود کردم.»[1] یکی از فقرات مناجات خواجه عبدالله است. تا این

[1] . خواجه عبدالله انصاری؛ مناجات مقالات مقامات، ص ۱۹.

را خواند یک‌دفعه آقا گفتند: «بایست.» گفتند: «این همان چیزی است که مخالف با طریق آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ است.» خیلی زمان پیش بود و من در ده سالگی بودم و این قضیه یادم است، یعنی تقریباً حدود ۳۷ سال پیش بود و این مسئله یادم است. گفتند که این مخالف با طریق آقای حدّاد است، در مسیر ایشان رضایت شیطان نیست. شیطان کسی نیست تا اینکه «من او را راضی کردم.» تو داری درقبال خدا، شیطان را می‌آوری؟! بگو: تو را ناراضی کردم و این یک چیزی است، امّا شیطان را راضی کردم، یعنی او را آوردی و بغل خدا گذاشتی. شیطانی وجود ندارد، شیطان کسی نیست.

ترس از شیطان نباید انگیزهٔ عمل و یا ترک عمل شود

در مسیر توحید و اهل توحید فقط یک مبدأ وجود دارد و او عبارت است از حقّ متعال. لذا همیشه بزرگان توصیه می‌کردند که سالک نباید در عمل خودش شیطان را دخالت بدهد. ترس از او را موجب انجام این عمل و یا نهی از آن قرار بدهد. این کار، کار عوام است. سالک باید خدا را در نظر بگیرد؛ او گفته است بکن می‌کنم، او گفته است نکن

نمی‌کنم، او گفته است انجام بده می‌دهم، او گفته است این راه را برو، می‌روم. اصلاً در ذهن خود نیاوریم که موجودی به نام شیطان هست. او وسوسهٔ خودش را می‌کند، او کار خودش را انجام می‌دهد ولی ما در مقام عمل، برای اینکه مسئله را بِبُریم و میان‌بُر بزنیم و این راه را طی کنیم [از او استفاده می‌کنیم اما] فقط باید برای ما توحید مدّنظر باشد.

ظهور مسئلهٔ توحید به‌وسیلهٔ کنار گذاشتن و فکر نکردن به شیطان

اینجا است که همان حقیقت توحید برای انسان جلوه می‌کند و مسئلهٔ «**لا إله إلّا الله**» و «**لا إله إلّا هو**» برای انسان ظهور پیدا می‌کند و مبدأ برای انسان روشن می‌شود. و وقتی که ما این راه را انجام دادیم، آن وسوسه‌های شیطان از نقطه‌نظر قوّت کم‌رنگ می‌شود و وقتی که آن وسوسه می‌آید و همین‌که خطور کرد آن حرکت توحیدی، او را کنار می‌زند و به راه ادامه می‌دهد، نمی‌گذارد آن وسوسه در ذهن بماند، نمی‌گذارد آن خطور کند.

این برای چیست؟ به‌خاطر این است که انسان اصلاً شیطان را کنار گذاشته است و دیگر اصلاً به او

فکر نمی‌کند. فرض کنید فردی از دشمنان انسان است و انسان با او مسائلی دارد، آیا انسان خوشش می‌آید دائماً یادآوری کند یا انسان می‌خواهد آن را فراموش کند؟ وقتی که خاطرهٔ ناگواری برای انسان در سال‌های قبل اتّفاق افتاده است، حالا انسان دائماً خاطره را در ذهن می‌آورد یا اصلاً می‌خواهد با مناظری که آن خاطره را در انسان تجدید می‌کند مواجه نشود؟!

اینکه ما بیاییم و شیطان را در ذهن خود به‌صورت یک موجود خیلی مخوف قرار بدهیم، خود را درقبال او ضعیف کرده‌ایم و آن قدرتی که خداوند به ما عنایت کرده است که آن عبارت است از ربط و تعلّق به توحید، آن قدرت را نادیده پنداشتیم و آن جنبهٔ توجّه به حقّ و عبور از این کریوه را به‌واسطهٔ ولایت حقّ، به کنار قرار داده‌ایم و درمقابل، شیطان را در وجود خود دائماً بزرگ کرده‌ایم و برای او جایگاهی در نفس قرار دادیم. لذا در اینجا مرام و مکتب بزرگان و اولیاء الهی و اهل حق این بود که اصلاً به شیطان توجّه نمی‌کردند و فقط خدا را در نظر داشتند، خدا را و دیگر هیچ. این می‌شود آن حقیقت

توحید و آن مسیری که انسان را به توحید می‌رساند.

ما در اینجا دیگر مطلب را ختم می‌کنیم و إن‌شاءالله از جلسهٔ آینده به سایر فقرات می‌پردازیم.

إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند متعال همهٔ ما را موفّق کند بر اینکه هرچه بیشتر و بهتر به همان نهَج و به همان طریقی باشیم که سریع‌تر و دقیق‌تر و صحیح‌تر انسان را به مبدأ می‌رساند؛ و با توسّل به مقام ولایت، حضرت بقیةالله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، خداوند همهٔ مشکلات و ضعف‌های ما را برطرف کند!

اللهمَ صلّ علی محمّد و آل محمّد